



عنوان :

دلوشته موضوع «سوغات اربعین»

نویسنده :

مصطفی یوسفی

وقتی از سفر اربعین برگشتم، خیلی‌ها از من پرسیدند چه سوغاتی آورده‌ای؟ اول به فکر افتادم که بگویم تسبیح، مهر یا پارچه‌های متبرک؛ اما راستش سوغات واقعی اربعین هیچ‌کدام از این‌ها نیست.

سوغات من نگاهی تازه به زندگی بود؛ نگاهی که در مسیر نجف تا کربلا شکل گرفت.

در آن جاده پرغبار، وقتی می‌دیدم پیرمردی عراقی با دستان لرزان، لیوان آبی خنک به زائر می‌دهد، فهمیدم بخشش یعنی چه. وقتی کودکی با ذوق لقمه‌ای نان به دستم می‌داد، آموختم که مهر، سن و سال نمی‌شناسد. وقتی شانه‌به‌شانه جمعیت قدم می‌زدم، در دل می‌گفتم کاش همیشه این‌گونه، بی‌هیچ تفاوتی، در کنار هم بمانیم.

سوغات اربعین برای من صبر بود، آن‌وقت که پاهایم از خستگی می‌سوخت ولی دلم آرام بود. امید بود، وقتی پرچم‌های سیاه و سرخ در باد می‌رقصیدند و زمزمه «لبیک یا حسین» در گوشم می‌پیچید. و عشق بود، عشقی که میان میلیون‌ها دل، مرز و ملیت را بی‌معنا می‌کرد.

امروز هر وقت کسی از من می‌پرسد چه آورده‌ای، لبخند می‌زنم و می‌گویم:

من از اربعین یاد گرفتم که حسین(ع) تنها در کربلا نیست؛ او در مهربانی، بخشش و همدلی ما زنده است. این بزرگ‌ترین سوغاتی است که می‌توان به خانه برد.

هر که رفت، چیزی آورد؛ من دلی جا گذاشتم و دلی تازه برداشتم...